

خط ایست

اشک هایم

امید آرمین دست فرمان بابا علی حرف نداشت، همه دوستانم آرزو داشتند سوار تا کسی پدرم شوند و چرخي در خیابان ها بزنند، البته بیشتر از دیگران خودم به سرعت علاقه داشتم و هر وقت داخل تا کسی بومد با داد و فریاد و به وجود آوردن هیجان باعث می‌شدم پدرم هر لحظه بیشتر پایش را روی پدال گاز فشار بدهم. مامان گلپر وقتی از دوران کودکی ام می‌گفت، می‌فهمیدم که در آن دوره هم سرعت را دوست داشتم و همیشه یاد گرفته بودم تا از پدرم بخواهم با شتاب را ندنگی کند. روزگار گذشت و من در همان دوره نوجوانی پشت فرمان نشستم، هر چه مادر اصرار داشت این کار را نکن، بابا علی اعتنایی نمی‌کرد و با اعتقاد مردانه اش اجازه‌ه گرفته بود در همان دشتن چیزی از پدرم کم ندارم، هیچ گاه سرعت من کم نبود حتی سرپیچ ها مانور می‌دادم با هوای دوستانم ذوق رده می‌شدم. ثانیه شماری می‌کردم تا به سن قانونی برسم، وقتی برای اولین بار کنار سر هنگ نشستم تا امتحان بدهم بر خلاف همیشه هر امان دلشوره ای نداشتم اما جالب این‌که قبول نشدم، می‌دانستم که اشتباهی نداشتم. سر هنگ با خنده گفت که پسرم خوب راندي اما برای رانندگی ات از دو است دفعه بعد بیا و باز امتحان بده تا بیشتر احتیاط کنی. قول دادم محتاط باشم اما نپذیرفتم و ماه بعد باز همان افسر از من امتحان گرفت و این بار مهر قبولی روی کارنامه ام خورد. پدرم که می‌دید من در س بیخوان نیستم، تا کسی را در اختیارم گذاشت و شدم آواره خیابان ها، باور کنید ا رانندگی لذت می‌بردم به‌خصوص وقتی در بستی می‌خورد و مسافر عجله داشت، بارها وقتی مسافر در زمان پیاده‌شدن می‌خواست پول بدهد، دستاش از ترس می‌لرید، بارها از من خواسته بود و پدرم در حرم کتیم با جوان‌شان زیر خاک نرود البته کنار این دعاها و نصیحت‌ها، ناسزا و نفرین هم بود، تفاوتی نداشت مسافر یا عابر پیاده باشد، آنان‌که سرعت خودرویم دلخوشان نبودتا پای درگیری حتی کتک‌زدن من پیش می‌آمدند. همرا به خاطر عشق سرعت خودم به جان خریدم بومدم، رفتی، سر بازی رفتنم راننده فرمانده پادگان شدم اما این خوشبختی یک ماه بیشتر طول نکشید چون با دستور تا کیدی فرمانده به دلیل تصادف شدیدی که داشتم و مقصر اصلی بومد به بر جک نگهبانی انتقال داده شدم. دوران سختی بود اما گذشت من بلافاصله بعد از برگشتن به‌خانه‌مان، لباس ا دامادی پوشیدم، دختر عمه زیبا را خیلی دوست داشتم و قول و قرارهایی بین بزرگ تر هار د و بدل شده بود اما باید کاری دست و پامی کردم و همه می‌دانستند جز رانندگی کاری بلد نیستم. با حمایت بابا علی، یک خودروی قسطی خریدم و راننده آژانس شدم، پدرم خیلی توصیه کرد که من مراقب رانندگی ام باشم و در دسر در دست نکنم اما تعجبی که داده بومدم تنها تا شب عروسی دوام آورد. با لباس ا دامادی پشت فرمان خودروی گل زده‌نشستن لکني دار، د، ثانیه‌ها را شمر دم تا این‌که در تالار غذا سرو شد. نوبت به چرخیدن خودروی عروس در خیابان ها رسید، باور کنيد هر کسی می‌آمد خواهمش می‌کر در عایت کنم اما کجا بود گوش شنوا. آن شب همه از دستم ناراحت شدند، به‌قول گفتنی همه اراقال گذاشتم و بیچاندم، زیبا از ترس نمی‌دانست بخندد یا گریه کند، به او گفتم که هر بار اذیتم کند کنار دستم می‌نشانم و با سرعت در خیابان‌های می چرخم. هر بار که وارد آژانس تازه‌ای می‌شدم می‌های آرم بومدم خودم را به‌سختی با شرایط آن هافوق می‌دادم بعد که دوستی من فوقی ترم می‌شد باز پدال گاز زیر پایم له می‌شدو در خیابان‌های می‌تاختم. چند باری که با سرو صورت کبود به خانه رفتم بدون این‌که خودم بگویم زیبا فهمیده بود که به دلیل همین سرعت، هدف حمله عابری قرار گرفته‌ام و از آن‌جا که زور بازو هم نداشتم حسابی کتک خورده‌ام. زیبا همیشه از نفرین‌های دیگران می‌ترسید و من می‌خواستم اصلا نگران نباشد تا این‌که روز شوم فرار رسید و تلفن آژانس زنگ خورد، صدای خواهر زنم بود که گریه می‌کرد ایند انگران ملیکا شدم و حال او را پرسیدم می‌دانستم دخترم مریض حال است اما انگار خانه‌خراب شده بومد. زیبا وقتی می‌خواست ملیکا را د کتر ببرد سر یک پیچ، خودرویی با سرعت به او کوبیده بود و در اتاق سی، سی. یو تحت معاینه با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. ۲۴ ساعت طول نکشیده بود که همه لباس سیاه پوشیدیم، از خودم خجالت می‌کشیدم به یاد حرف‌های زیبا اقدام و نفرین‌هایی که بارها شنیده بومد به‌خصوص پی‌زنی که با صدای ترم‌زدن شدید خودروام مستم بر گشت و گفت «الهی مرگ عزیز اتو ببینی!» می‌گویند سنگ قبر سرد است و عزیزان را از یاد می‌برد، هفته ای نیست که با ملیکا سراغ زیبا نروم، وقتی دخترم از من می‌خواهد با سرعت رانندگی کنیم تنها اشک می‌ریزم، او می‌پرسد چرا گریه می‌کنی! از گفتن راز اشک‌هایم می‌ترسم!

تحلیل کارشناس

چالش برخی مردان باشغل همسران



دکتر امانا... برای مقدم جامعه‌شناس و استاد دانشگاه

بررسی ما نشان می‌دهد شغل زنان به تنهایی عاملی برای افزایش طلاق به‌شمار نمی‌رود ولی برخی مردان بعد از از دواج در مسائل اقتصادی زنان خود دخالت می‌کنند و فشارهای روانی که به‌ز ن تحمیل می‌شود، وی را مجبور می‌کند تا طلاق و جدایی را به ادامه زندگی ترجیح دهد. طلاق در قشر متوسط جامعه بیشتر به

زندگی زوج جوان پس از دو سال در یک قدمی طلاق قرار گرفت چرا که مرد جوان نمی‌خواهد همسرش در بیمارستان پرستاری کند. سال ۹۵، مهشید بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی اش پرستار بیمارستانی شد و از این‌که توانسته بود خیلی زود مشغول به کار شود، خوشحال بود. مدتی گذشت و دختر جوان سرگرم کار بود و روز به روز در کارش پیشرفت می‌کرد تا این‌که یک‌روز پسر شیک‌پوشی که تصادف کرده بود به او ر ژانس بیمارستان منتقل شد و مهشید برای درمان و انجام کارهای ابتدایی بالای سر پسر جوان که حمید نام دارد، رفت. پسر جوان در زمان عبور از خیابان با یک موتوری تصادف کرده بود و در چند ساعتی که روی تخت بیمارستان بود، مهشید مثل دیگر بیمار ها از او مراقبت می‌کرد تا این‌که خانواده پسر جوان وارد بیمارستان شدند.

مادر این پسر برای مهشید آشنا بود تا این‌که زن جوان به سمت مهشید رفت و وقتی با هم صحبت کردند، مشخص شد حمید پسردایی مادر مهشید است. حمید تحت درمان قرار گرفت و در همان رفت و آمدها نگاه‌های مهشید و حمید به هم گره خورد. دختر جوان عاشق بیمارش شد تا این‌که حمید در زمان ترخیص از بیمارستان بدون این‌که کسی متوجه ماجرا شود شماره تلفن اش را به مهشید داد و دوستی آن‌ها آغاز شد. مهشید با توجه به این‌که پسر شیک پوش از بستگانشان است با خیال راحت تری جواب

مثبت به حمید داد و تا زمانی‌که حمید پایش از گچ در بیاید از طریق تلفن با هم در ارتباط بودند و دوستی آن‌ها هر روز صمیمی‌تر شد تا این‌که پسر جوان به بیمارستان رفت و گچ پایش را باز کرد. **■ نخستین قرار** مهشید و حمید عصر همان روز قرار یک کافی شاپ با هم گذاشتند و برای نخستین بار همدیگر را ملاقات کردند. در این ملاقات حمید که مدیر یک شرکت خصوصی بود از کار و خانواده‌اش صحبت کرد و در همین قرار ابتدایی پسر جوان به صورت در بسته در باره آینده‌و از دواج حرف زد.

■ خواستگاری عاشقانه دختر و پسر جوان یک سال با هم در ارتباط بودند تا این‌که حمید به صورت جدی با مهشید صحبت و از او خواستگاری کرد، مهشید شوکه شده بود و از حمید خواست با خانواده‌اش به خانه‌شان بیایند و در این باره صحبت کنند که حمید پذیرفت و ماجرای خواستگاری را با خانواده‌اش مطرح کرد.

مهشید و خانواده اش داشتند، برای مراسم خواستگاری به خانه پرستار جوان رفتند و هر دو خانواده وقتی دیدند دختر و پسر نظرشان درباره این از دواج مثبت است به این ماجرا نظر مثبت دادند. حمید و مهشید پس از شش ماه با هم از دواج کردند و این در حالی بود که دختر جوان به کارش در بیمارستان ادامه داد و هیچ مخالفتی از سوی حمید اعلام نشد.

بررسی حوادث



طلاق پایان عشق خانم پرستار به بیمار؟

ها حمید با سر کار رفتن دخترشان مشکل داشته و در این مدت به صورت غیر مستقیم اعتراض خودش را نشان داده است و مهشید تا جایی‌که توانسته با این موضوع کنار آمده است. بزرگان فامیل برای وساطت دست به کار شدند و جلسه‌ای را با مهشید و حمید گذاشتند و در این جلسه مرد جوان به صورت رسمی اعلام کرد که با کار کردن همسرش در بیمارستان مخالف است و مهشید نیز گفت که از روز اول مرادر لباس پرستاری در بیمارستان دیدی و می‌دانستی من عاشق کارم هستم و تا قبل از از دواج درباره مخالفت ات با کار کردن من حرفی نزدی و حالا هم با توجه به پیشرفت و جایگاه کاری ام نمی‌خواهم بیکار در خانه بنشینم. پا در میانی خانواده‌هایی فایده‌بود و کار به دادگاه کشید و مهشید که از این بهانه‌گیری‌ها خسته شده

جزئیات گروگان‌گیری تلایبی یک دوست

رفتیم تا به او پیشنهاد کار بدهم. پس از صحبت کردن از مسافر خانه خارج شدم اما متوجه شدم کیفم را آن‌جا گذاشته‌ام. من به اتاق سلیمان برگشتم و کیفم را بررسی کردم اما دیدم دو سکه طلایی که در کیف داشتم، دزدیده شده است. من از سلیمان خواستم تا سکه‌ها را به من برگرداند اما او گفت سکه‌ها را بر نداشته است. من عصبانی شدم و مسافر خانه را ترک کردم. وی ادامه داد: برای بازگشت به خانه پیک موتوری گرفتم. من که عصبانی بومد در بین راه با مر دپیک موتوری به نام مصطفی

در ددل کردم و مجاری دزدیده شدن سکه‌ها را برایش گفتم. مصطفی به من گفت سکه‌ها را برابرم پس می‌گیرد و در عوض دو میلیون تومان پول می‌خواهد. من پیشنهاد او را پذیرفتم و برای صبح روز بعد با او قرار گذاشتم. این مرد گفت: صبح روز بعد به همراه مصطفی و یکی از دوستان او، مقابل مسافر خانه رفتم و منتظر سلیمان ماندیم. اما من همان جاشیمان شدم و از مصطفی خواستم تا بی خیال شود اما او می‌گفت بازی را که شروع کرده باید تمام کند. اما منتظر سلیمان ماندیم و او را سوار ماشین کردیم. مصطفی و دوستش، سلیمان را به خانه‌ای در حاشیه تهران بردند و او را کتک‌زدند تا برگه‌ای را امضا کند که در آن نوشته شده بود به من بدهکار است.

وی در حالی که سرش را پایین انداخته بود، گفت: من واقعا قصد آدم‌ربایی و گرفتن سند از دوست قدیمی ام نداشتم. مصطفی و دوستش که حالا فراری هستند مرا مجبور به این کار کردند. من اتهام آدم ربایی را قبول ندارم. در پایان جلسه قضات وارد شور شدند تا رای صادر کنند.

مرد جوان با همدستی پیک موتوری و یک مرد غریبه دوستش را ربود تا به سرعت تلایبی دست بزند. متهم پرونده این گروگان‌گیری دیروز در دادگاه کیفری استان تهران از خود دفاع کرد. رسیدگی به این پرونده به دنبال شکایت یک مرد به نام سلیمان آغاز شد.

وی که به پلیس آگاهی تهران رفته بود، گفت: من سال‌ها قبل از همسر جدا شدم و با فرزندانم زندگی می‌کردم. اما چون با آن‌ها به مشکل خورده بومد خانه را ترک کردم. من در مسافر خانه‌ای در حوالی راه

آهن زندگی می‌کردم تا این‌که یکی از دوستان قدیمی ام به نام هادی، همراه دو مرد غریبه دنبالم آمدند. آن‌ها مرا به زور سوار ماشین کردند و به خانه‌ای مترو که در حاشیه تهران بردند. آن‌ها مرا به شدت کتک زدند و از من امضا گرفتند. به همین دلیل از آن‌ها شکایت دارم. با این ادعاها ماموران وارد عمل شدند و هادی پس از بازداشت به آدم‌ربایی و همدستی یک پیک موتوری به نام مصطفی و دوست‌وی اعتراف کرد. **■ در دادگاه**

در حالی که پلیس ردی از مرد پیک موتوری و دوستش به دست نیاورده بود هادی دیروز در شعبه دوم دادگاه کیفری یک استان تهران به ریاست قاضی زالی و با حضور یک قاضی مستشار پای میز محاکمه ایستاد. در ابتدای جلسه شاکی به تشریح شکایت اش پرداخت و برای دوست قدیمی‌اش تقاضای مجازات کرد. وقتی هادی روبه‌روی قضات ایستاد، گفت: من از سال‌ها قبل سلیمان را می‌شناختم و با او دوست بومدم. چون می‌دانستم در مسافر خانه ساکن است به آن‌جا

چشم می‌خور و دواطلا در افشار بالا و پایین جامعه کمتر دیده می‌شود زیرا در افشار بالا و ثروتمند زنان در رفاه اقتصادی بالایی قرار دارند و چون مرفه هستند طلاق در آن‌ها کمتر دیده می‌شود. زنان در قشر پایین جامعه با وجود همه مشکلات مجبور به ادامه زندگی هستند ولی زنان شاغل در قشر متوسط وقتی از سوی همسر خود تحت فشار روانی قرار می‌گیرند که ترک شغل کنند ترجیح می‌دهند طلاق بگیرند زندگی مجردی را انتخاب کنند. مطالعات نشان می‌دهد برخی مردان خودخواه به دلیل فکر بیماری که دارند مانع از استقلال زنان می‌شوند و می‌خواهند شخصیت و استقلال مالی زن را از او بگیرند تا زنان تحت سلطه و اومر آن‌ها باشند. این قبیل مردان قصد دارند زنان را به خود وابسته‌تر کنند تا سلطه‌گری خود را

زن تهرانی به قتل رسید

رازموهای زنانه در دره جاده هراز

روز قتل

وی در تشریح جزئیات قتل گفت: آخرین بار دعویان ما بالا گرفت و آرزو در حالی‌که گریه می‌کرد با دست هایش گلولی خودش را افشار داد. من هم که کنترل اعصابم را از دست داده بومدم، دستم را دور گردنش حلقه کردم و فشار دادم تا این‌که بی‌هوش شد. وقتی به خودم آمدم که آرزو مرده بود. وی ادامه داد: من ترسیده بومدم و دستم را به جسد چه کار کنم. فرزندم خواب بود که او را روی صندلی ماشین گذاشتم و جسد همسر مرا در کف ماشین خواباندم. من جسد را به جاده هراز بردم و در دره‌ای در حوالی امام‌زاده هاشم‌رها کردم.

جسد گمشده

به دنبال اعتراف‌های این مرد، تلاش برای به دست آمدن بقایای جسد زن جوان آغاز شد اما پلیس هیچ اثری از جسد زن جوان به دست نیاورد. بعد از چند روز جست‌وجو پلیس سرانجام در دره‌ای در حوالی امام‌زاده هاشم مقداری مو کشف کرد که به یک سنگ بزرگ چسبیده بود. موهای کشف شده به پزشکی قانونی منتقل شد و آزمایش DNA مشخص کرد موها متعلق به آرزو بوده است.

در حالی‌که بقایای جسد کشف نشده بود و تصور می‌رود جسد را حیوانات وحشی خورده اند، پرونده برای رسیدگی به دادگاه کیفری یک استان تهران فرستاده شد تا محسن از خود دفاع کند.

این در حالی است که او لیای دم‌برای محسن حکم قصاص خواسته‌اند.

یک مرد دوست خود را به دلیل از دواج با همسر سابقش کشته و حالا پولی ندارد تا دیه را بپردازد. این مرد دیروز در دادگاه در خواست اعسار را مطرح کرد و از قضات دادگاه کمک خواست. محمد که حالا ۵۶ سال دارد، عصر شانزدهم آذر ۹۲ دوست صمیمی اش به نام جوادر ا مقابل بانک ملی در بومهن با ضربه‌های چاقو کشت و گریخت. این مرد که از طریق فیلم ضبط شده در دوربین‌های مدار بسته بانک شناسایی شده بود، سه ماه بعد بازداشت شد و پای میز محاکمه ایستاد. در جلسه دادگاه فرزندان قربانی از قصاص وی گذشتند و دیه خواستند. بدین ترتیب؛ وی به پرداخت دیه محکوم شد. محمد که توان پرداخت دیه را نداشت در زندان ماند و در خواست اعسار را مطرح کرد.

■ در دادگاه

وی دیروز در شعبه دهم دادگاه کیفری یک استان تهران به ریاست قاضی قربان زاده و با حضور یک قاضی مستشار پای میز محاکمه



کند به ناچار لب به اعتراف گشود و به قتل همسرش اعتراف کرد.

■ بیماری وسواس

مرد همسر کش گفت: آرزو به بیماری وسواس مبتلا بود و به همین دلیل مدام با هم درگیر بودیم. اوایل، زندگی بهتری داشتم اما با به دنیا آمدن فرزندان اوضاع آرزو بدتر شد. او بدبین و مدام به من مشکوک بود به همین دلیل هر بار از سر کار به خانه بر می‌گشتم به بهانه‌ای با من درگیر می‌شد.